

عکس تنهایی ما در آب

گزارشی از نمایشگاه عکسی از افغانستان در سوئدن

خبرهای افغانستان داغ است. بین لادن کبیت؟ مالا عمر کدام است؟ افغانستان کجای جهان است؟ این‌ها سؤال‌هایی است که هر روز می‌شنویم. از تلویزیون، از کوچه و بازار، از مدرسه و مکتب و از... حادثه یازده سپتامبر، دنیا را تکان داده. همه جا پر از نام افغانستان است. در شهر کوچک المهولت (Almhult) در جنوب سوئدن، ما تازه آمده‌ایم و اولین افغانستانی هستیم در این دیار. حالا شده‌ایم گاو پیشانی سید، بخصوص که خانم هم مقهه‌اش را منجم می‌بندد و این در تمام شهر، مساوی است با پرچم بلند اسلام، لالا! از ما هم سؤال‌های گوناگونی می‌کنند. اسلام چیست؟ چه حجاب یعنی چه؟ و بخصوص که از افغانستان چه خبر؟ ما به آموزشگاه زبان سوئدی می‌رویم و معلم دروغ نباشد، شاگردهای ممتاز هستیم. معلم هم خیلی احترام می‌گذارد و هم‌کلاسی‌ها نیز، اما گاهی به چیزهای عجیبی برمی‌خوریم، به سؤال‌هایی که هوش از سر ما می‌پراند. مثلا الگا دختر ایسلندی در مسیر مدرسه بعد از کلبی صحبت می‌گوید: «واقعاً شما از افغانستان هستید؟» می‌گویم: «بظهور مگر؟» می‌گوید: «من فکر می‌کردم در افغانستان آدم‌های وحشی زندگی می‌کنند. شما که خیلی خوب هستید. مثل ما هستید، حرف می‌فهمید و تازه نظریه‌های ممتاز کلاس هم هستید. واقعاً شما افغانستانی هستید؟» مفر سرم سوت می‌کشد. خدایا! دنیا ما را چگونه می‌شناسد؟ و چگونه، بگذریم یا نه، نه نگاریم. خبرهای افغانستان داغ است. روزنامه‌ها، رادیوها، مدرسه و کوچه و بازار... و به همین دلیل کمیته افغان - سوئدن آمده که تا تئور گرم است، تالی جیسانتر، بازی بی تابلو و اعلانات، عکسی از افغانستان زده‌اند بزکشی. آدم‌های لاغر و نحیف بالاتر از اسپ‌ها با رنگ ضعیف و چند جمله سوئدی که پسان معلم در کلاس توضیح می‌دهد که کمیته افغان -

□ محمد شریف سعیدی

سوئدن نمایشگاه عکسی مربوط به افغانستان دایر کرده که به تاریخ ۲۹ نوامبر ۲۰۰۱ در خانه مردم در المهولت برگزار می‌شود. ما بسیار خوشحال می‌شویم و تا روز ۲۹ نوامبر لحظه شماری می‌کنیم. سرانجام روز بیست و نهم باورچین باورچین از راه می‌رسد. این روز، از روزهای بسیار کوتاه این مملکت است. ساعت ۸ صبح آفتاب طلوع می‌کند (البته ما که ندیده‌ایم، می‌گویند پشت از راه‌ها گرم می‌کند) و ساعت سه بعد از ظهر غروب می‌کند. چنان می‌دهد این روزها برای روزه گرفتن که هم روزه‌ایم. ساعت هفت شب عازم نمایشگاه می‌شویم. کفش هامان را می‌پوشیم. تلفن زنگ می‌زند. گوشی را بر می‌داریم. مامان است، از ایران زنگ زده سلام علیکی و بعد گوشی را می‌دهم به خانم. طبق معمول بعد از گرفتن گوشی، هلو و بعد حق شروع می‌شود در خانه باران می‌بارد و گوشی را تر می‌کند. همیشه همین‌طور بوده. با چشم‌های بارانی به خیابان می‌زنیم. هوا تاریک است. تاریکی غلیظ بر پوست شب ریخته و همه جا را فرا گرفته است. خیابان‌ها اما روشن‌اند، تک و تک درخت‌ها نیز، معجزه نیست، درخت موسی در کوه‌طور هم نه، استقلال سال جدید میلادی است. درخت‌های چراغان و خیابان‌های شسته که هر چند ساعت یک بار توسط شهرداری آبرها بازشویی می‌شود و لاس‌های کریستالی و شمع‌های هزار نوع کنار پنجره‌ها و فضای دیدنی و آبرهای سنگین در آسمان کوتاه و مه غلیظ بر شاخه درخت هاست و به قول شاعر: «آسمانش را گرفته تنگ در آغوش / ابر با آن پوسین سردنماکش / باغ بی برگی کهمی‌گوید که زینا نیست / با سکوت پاک غمتاکش؟» باری، از کنار درخت‌ها و آبرها و چراغ‌ها

و ارد سالن می‌شویم.

سالن بزرگ، جمعیت انبوه و گروه‌های موسیقی، در بروشور خبری از افغانستان نیست، فقط موسیقی. دختران خردسال بی‌لیک‌ها را به لب گذاشته‌اند و به دقت به نت‌های مقابل‌شان نگاه می‌کنند و نی‌نوازی. برنامه را با توله شروع می‌کنند. می‌دانند افغانستانی‌ها توله خیلی دوست دارند، نه این‌که در افغانستان دامغانی زیاد است و جوانان‌ها زیاده. توله‌نوازی تمام می‌شود. طبل نواها می‌آیند و طبل می‌زنند. من می‌گویم «بندی چقدر فهمیده‌اند؟ می‌دانند در افغانستان در جشن‌های ملی طبل نواخته می‌شود و اهمیت دارد. بعد گیتارزن‌ها می‌آیند و از روی نت گیتار می‌نوازند. من می‌گویم، بیچاره‌ها می‌خواسته‌اند دوباره بیابوند، پیدا نداشتند، این‌ها را آورده‌اند. برنامه‌های موسیقی مرتب ادامه پیدا می‌کند، اما حتی نامی از افغانستان بر زبان‌ها نیست. من به خانم نسلی می‌دهم که موسیقی که تمام شد، نمایشگاه عکس افغانستان افتتاح می‌شود. شاید پس‌پزده کدام رهبر می‌باشد که ما ندانیم و بیاید و نمایشگاه را افتتاح کند. موسیقی همچنان ادامه دارد، اما این‌ها کوچک‌ها خیلی بی‌نظمی می‌کنند. من دود بین ردیف‌های صندلی‌ها، به این طرف سرتک می‌کنند، به آن طرف سرتک می‌کنند، جیب می‌کشند و می‌دود. می‌گویم، «خانم! بگیر این دختر را. نمی‌بینی همه سرخ رویان زمین و زرد رویان زمان با کمال احترام به موسیقی گوش جان سپرده‌اند. این‌ها نمی‌گویند این‌ها که چرا نظم سالن را بر نمی‌آشوبد؟» خانم هادارا می‌برد به راهرو بیرون و من محترمانه به موسیقی گوش می‌دهم. بعد از دقایق خنم‌سرم می‌رسد می‌گوید: «پاشو، پاشو، خط کاشمش، نمایشگاه عکس در سالن بالاست. دلت را خوش کرده‌ای که برایت دهل و سرنای می‌زنند. باکمی عرق سرد از جا بلند می‌شوم. از پله‌ها بالا می‌رویم. عکس کوچکی از افغانستان بر دیوار راهرو چسبیده است. راه پله‌ها به سالن باریکی که در دو طرف آن اتاق‌هایی واقع شده است، منتهی می‌شود. روی یکی از دیوارها عکس افغانستان تکرار می‌شود. در راز می‌کنیم. ده، دو دوازده نفری در یک اتاق کوچک روی صندلی‌ها نشسته‌اند و مسرتی هم ایستاده است. پروژکتور روی تخته سفید نور افکنده و خانم معلم افغانستانی پای تخته سیاه

در حال تدریس به دانش‌آموزان دختر است. سمت راست دروازه، کنار تخته سفید، میزی گذاشته‌اند که رویش چند چیز مختصر دیده می‌شود: کلاه زربافت ارغوانی که قسمت جلو دیوار آن به صورت قلب بریده شده و معمولاً پشتون‌های افغانستانی سرشان می‌کنند، مقنعه، یا بهتر بگویم چادری و البته فقط سرش! بروشورهای تبلیغاتی، کتاب طالبان... احمد رشید! و عکس‌هایی از مسعود. آقای محترم سخنرانی می‌کنند. ما هم بدون حرف وارد سالن می‌شویم و دوونیم صندلی را اشغال می‌کنیم. سخنران به حرف‌هایش ادامه می‌دهد. سایه و سایه‌های از حرف‌های او را می‌فهمیم، اما درست و دقیق حرف‌هایش را نمی‌فهمیم. بعد از دقایقی تحمل، به زبان انگلیسی می‌گویم: «بخشید آقای... ما تازه به سوئدن آمده‌ایم. زبان شما را نمی‌فهمیم، اگر ممکن است به انگلیسی اضافه کنید. او رو به حضار می‌کشد، اما گویا حاضرین علاقه‌ای به زبان انگلیسی ندارند یا نمی‌فهمند. آقای محترم می‌گوید که حضار باید به زبان سوئدی اشیاخ شوند و به ما می‌گویند که شما می‌توانید بزیود به سالن و قهوه‌ای نوش جان کنید و بعد از برنامه، ما و شما در حلقه‌ای کوچک‌تری نشیمن‌گویی می‌زنیم، به سالن می‌رویم. تا یکی دو استکان قهوه را به ته می‌رسانیم، جلسه هم تمام می‌شود. برمی‌گردیم به اتاق و سلام علیکی دوباره: «عالیجناب که باشد؟» کمیته افغان - سوئدن - در افغانستان هم برده‌اید؟ - بلی، دو سال در افغانستان بوده‌ام، یک سال در غزنی و یک سال در کابل. - جای خوشحالی است، از همت کسانی مثل شما که خدمات انسان‌دوستانه می‌کنند. اگر ممکن است درباره کمیته افغان - سوئدن توضیحاتی آرایه کنید، چون ما از این کمیته اطلاع ندایم. - کمیته افغان - سوئدن در زمان تجاوز شوروی در افغانستان ایجاد شد و هدفش کمک‌های انسانی به مردم و ایضا جلوگیری از تجاوز شوروی بود. فعالیت‌های ما بیشتر جنبه انسانی دارد و در زمینه‌های بهداشت و درمان (کمک به مجروحین و هیولو) و او با لجه سوئدی و آموزش بیهار و مرعی) تعلیم و تربیت (آموزش ابتدایی، آموزش بزرگسالان و آموزش معلم)،

برنامه‌ها، جفر چاه، کشاورزی...

- بودجه شما از کجا به دست می‌آید؟ چه مبلغ بودجه دارید و چگونه مصرف می‌کنید؟ - بودجه ما از طریق جمع‌آوری کمک از مردم به دست می‌آید. مردم با عضو شدن در کمیته، خود را موظف می‌سازند که حداقل ماهانه یک صد کرون به کمیته پرداخت کنند. علاوه بر عضویت، به مناسبت‌های مختلف از مردم کمک جمع‌آوری می‌کنیم. مقدار بودجه ما سال به سال متفاوت بوده، ولی همیشه رشد داشته است. (کافلی از تقسیم بودجه سالانه‌اش را نشان می‌دهد که می‌بینیم): سال ۱۹۸۳، دو میلیون کرون، سال ۱۹۸۴ هفت میلیون کرون، سال ۱۹۸۵ ده میلیون کرون و سال ۱۹۸۶، هفده میلیون کرون، و اما این هزینه چگونه مصرف می‌شود: ۲۱ درصد بهداشت، ۳۲ درصد آموزش و پرورش، ۲ درصد کشاورزی، ۱۹ درصد مصارف اداری رشد و پشتیبانی و مصارف دفاتر در سوئدن و جاهای دیگر

در قسمت کارهای فرهنگی و نشراتی چه کارها و چه کمک‌هایی می‌توانید؟

- ما خود دارای محله به زبان پارسی دری هستیم. کتاب‌های مفید و ضروری را از زبان‌های دیگر هم ترجمه و چاپ می‌کنیم، مثل همین کتاب طالبان احمد رشید که به سوئدی ترجمه و چاپ کرده‌ایم. اما به مجلاتی که فصل‌واره و در کشورهای دیگر چاپ می‌شوند، کمک نمی‌توانیم. ما می‌توانیم گزیده شعرهایی از شما را به زبان سوئدی ترجمه و چاپ کنیم (فلا دربارۀ شعر و ادبیات گپ زده‌ایم) (این خود درجه‌ای است برای معرفی ادبیات جدید افغانستان به جهان.

خط شماره شمارنده: ۱۸۷

خط شماره شمارنده: ۱۸۶



هنر بازتابی از زندگی است □ رفیع اصیل یوسفی

اشاره: همشهریان به خاطر دارند که در چوک گل‌های شهر نو هرات (حوض سینما) سال‌های قبل بدنه چهار اسب سفید رنگ چوینمایی می‌کرد که توسط زنده‌یاد استاد محمد سعید مشعل حجاری شده و در مجانه حوض نهاده شده بود. با قوربهایی خوششان. با سقوط هرات باستان به دست طالبان در سنه ۱۳۷۴، این بیکره‌های زیبا و اعجاب‌برانگیز به بهانه مجسمه بودن منهدم شدند. و بدین گونه این نمونه زنده از هنر استاد مشعل به گونه‌ای نابود شد که چیران آن به هیچ وجه ممکن نخواهد بود. خوشبختانه به نازکی استاد محمد داوود نجفی هنرمند معاصر کشور در همان نقطه چند بیکره حجمی را طراحی کرده و با سرانگشتان هنرآفرینش طرحی نو در انداخته است. هرچند این اثر حجمی از نظر وسعت ساخته شده و از آفریده‌های ابتدایی استاد نجفی در حوزه هنرهای تجسمی است. با آن هم می‌تواند قدمی کوچک و آغازین برای زیبا سازی فضاهای عمومی محسوب شود. بدین بهانه کلتورگویی کوتاهی داشته‌ام با ایشان و در آن از ویژگی‌های این کار پرسیدم.



- چه مدت روی این طرح کار کردید؟
○ در مجموع مدت دو ماه روی طرح حوض سینما مربوط پارک گل‌ها کار کردم.
- این ترکیب حجمی چه مفاهیمی در خود نهفته دارد؟
● در طراحی این بیکره‌ها صورت چهار شیر به نشانه شجاعت و دلاوری ملت قهرمان افغانستان و همین طرز نسل‌ساز زنجیرها بر تنه بیکره‌ها که نماد تهاجم، اسارت و در بند کشیدن است به شکل گسته طراحی شده و هشت سر آهو به نشانه مظلومیت مردم افغانستان در نظر گرفته شده و در ادامه در پایین قواره چهار مرغابی جای گرفته که به تعبیری آزادی و رهایی ما را



از آثار چوبی استاد محمد داوود نجفی

- تداعی می‌کنند.
- انگیزه شما از اجرای این طرح چیست؟
○ انگیزه اصلی من زیبایی شهر، تنوع فضا و گرمی‌داشت یاد استاد مشعل قلمی بود.
- آیا این پروژه به سفارش مسئولین شهر هرات اجرا شد؟
○ بله شاروال هرات، جناب آقای رفیق جان مجددی این طرح را با من در میان نهادند و اجرای آن را پذیرفتم که به علت گرمی هوا مجبور بودم بیشتر شب‌ها کار کنم.
- برخورد مردم و مسئولین نسبت به آفرینش کارهای هنری چگونه است؟
○ در مجموع ذهنیت مردم خیلی خوب است. محترم جنرال اسماعیل خان تاگیند دارند که فضای عمومی شهر با کارهای هنری و معماری سنتی آراسته گردد و مقام شاربوالی هرات سعی دارند که دریمه هنرمندان جوان و متعهد، کارهای به یادماندنی آفریده و اجرا شود.
- غیر از این طرح، کدام کارهای عملی دیگری هم داشته‌اید؟ یا بخیر شدم که در اماکن و ایندهای مذهبی هرات هم کار هنری انجام داده‌اید.
○ به علت تحریرات ارضی و سماوی پیشنهاد کاشی‌کاری قسمت‌هایی از تکیه حضرت ابوالفضل (تکیه میرزا خلیق) به این جانب واگذار شد که هنوز روی آن کار می‌کنم. بر علاوه در مسجد و مدرسه صادقیه روی

همایش

«این قند پارسی»

□ حسین خدیو بیگی

مظفری می‌گوید: «تو که همین جا هستی، سربوکت را ببر. بچه‌های دیگر را که نمی‌شود خبر کنیم. کجاست وقت، کجاست آدرس؟ عجب برنامه‌ای!»
تاکسی گرفته و به طرف اداره اتباع حرکت می‌کند. تاکسی جلوتر کند حرکت می‌کند. به راسته می‌گردد از هر راهی که نزدیک تر است، ولی دل او کجاست و دل من... پیش پای هر دختر عینک زودی ترمز می‌گیرد و بوق می‌زند و من به دلم می‌گویم عجب مزه‌ای دارد این قند پارسی؟ و تقلا می‌کنم. آغاز دفتر، حداقل یک نفر زیاد شود. جمع گستانی که جان می‌دهند به تهران رفته و شعر و قصه هایشان را صرف کنند. به چهار چشمه می‌رسیم. کنار کوه‌های حاشیه شهر مشهد. به دعوت شده‌اند که دو هفته بیشتر حرفش روی زبان هاست و بناسف در تهران برگزار شود. می‌خواهند بروند و شعر و قصه‌شان را بخوانند. تا حالا می‌دانم که یک تعداد از بچه‌های شعر و داستان خودشان نامه گرفته‌اند و حالا حمید حسینی رفته است که برای مدعوینی که اسم‌شان در فکس آمده است، نامه بگیرند.
بعد از ساعتی محسن حسینی از بر می‌آید. خوش وقتی می‌کنیم. همین صبح از تهران آمده است و پلاستیکی در دست دارد حاوی پاکت‌هایی مربع. پاکت‌ها را بیرون می‌کند و می‌گوید همین‌هایی که برایشان دعوت‌نامه آمده است، می‌توانند بروند. دعوت‌نامه‌ها را از پاکت درآورده می‌خوانیم. «همایش ادبی این قند پارسی، از طرف کانون مطالعات افغانستان».
مظفری هم می‌آید و بعد دوباره تلفن حمید حسینی از چهار چشمه، مظفری گوشی را برمی‌دارد و صحبت می‌کند و بعد ناراحتی در چهره‌اش موج می‌گیرد. گوشی را می‌گذارد و می‌گوید: «برای مدارکی که سربوکت طرح شناسایی همراهِ ندارد، نامه بیاور نمی‌شود. فقط برای چهار پنج نفر برگه تردد گرفته شده است.»
دوباره فکر می‌کنم به بچه‌هایی که بارها خبر تهران را از من پرسیده‌اند و جان می‌دهند که به تهران رفته شعر و قصه هایشان را صرف کنند و حالا امور اتباع فقط به سربوکت‌هایی که فراموش شده است، گیر داده‌اند. می‌گویم «عجب طالعی دارند این شاعر و داستان نویس جماعت!»



خاندان سوم، شمار می ۱۸۸

ساعت شش می‌شود، وقت حرکت است، دفتر مجله خند سوم بوج می‌گیرد و در بالادان به سمت ماشین بیرون می‌شوند و جان می‌دهند که به تهران برسند و چه همایشی باشد. مرا هم این طوفان با خود می‌برد و آخرین لحظات به مظفری و خاوری می‌گویم: «من هر قدم، مرگ جماعت تلوی است» و بعد می‌گویم: «اگر چیزی شد شما به فکر ما باشید.» و می‌گویند «به امان خدا»
سوار ماشین می‌شویم. در بالادان رنگ به رخ ندارند و لبهای شان می‌خندد. به دلم می‌گویم حتماً صلوات می‌گویند یا آیه‌الکرسی می‌خوانند... صبح شده است و ما حوروجع به هتل فردوسی تهران رسیده‌ایم. محمد حسین محمدی و سید رضا محمدی با ما رومانی و خوش‌بویش می‌کنند و می‌گویند خوب شد آمدید. می‌گویم معجزه شده است، اگر نه حالا خبر کسب «سیند سنگ» همایش ادبی داشتیم و یا در مرز سگ‌دو می‌زدیم. «بچه‌های کانون مطالعات رحمت می‌کشند. اولین بارشان است که از این کارها می‌کنند و طبیعی است که خیلی چیزها را فراموش کنند، از جمله صحافه‌ها را.»
ناهار و صبحانه را یک جام می‌خوریم و تا بعد از ظهر در هتل فردوسی گرم‌و‌دود تهران می‌خوریم. ساعت معهود ماشین می‌آید و سوار شده به فرهنگسرای بهمن تهران بنیاده می‌شویم. هدایت می‌شویم به سالن همایش. روی پرده سه سالن، پرده کوچک همایش چسبانه شده است با طرح زیبایی که از محسن باید باشد و در زمینه‌ساز نوشته‌های حسینی است. در صندلی‌ها گم می‌شویم. فضای گرم می‌زند، به دلم می‌گویم عجب مزه‌ای دارد این قند پارسی. در صندلی‌ها گم می‌شویم. تهران‌ها و فمی‌ها هم آمده‌اند، نشست‌اند. سید ضیا قاسمی پشت میز مجری می‌نشیند و برنامه را آغاز می‌کند. پیش از آغاز رسمی، سید عاصف قرآن خوانده و سرود ملی قدیم افغانستان ما را به قیام وادار کرده است. سید ضیا می‌گوید: «به نام خدا، اگر می‌تواند، زیر بگی نبود. زیر کسند کیود غیر از خدا عجب کس نبود. چند جوان بودند از سرزمینشان دور...» با خود می‌گویم تا آخر قصه فهمیدم که طبق معمول برنامه‌های افتتاحیه آغاز می‌شود و دبیر همایش صحبت می‌کند و ابراهیم بای سلامی رئیس انجمن دوستی ایران و افغانستان و بعد شعرا و داستان نویسان اند که یک یک پشت میکروفون رفته سیدزبان احمدی جمع شده‌اند و وزیر نامشان فریاد می‌زنند و این حالا شده است علامت دریادایی.

خاندان سوم، شمار می ۱۸۸



حضرار هم به شدت کف می‌زدند. برنامه تا ساعت ۸ اقامه می‌یابد. روز دوم پیش از ظهر را در هتل فردوسی نمی‌دانیم چکار می‌کنیم. آب گرم از شیر هتل و گرمای دود تهران می‌خوریم و بعد از ظهر ساعت چهار دوباره به فرهنگسرای بهمن می‌رویم و شعر و داستان می‌خوانیم.

شاعران جوان و غیر جوان همه حضور دارند. فقط بزرگان مشهد بیستند و بعضی بزرگان قم هم. شعرها در این همایش گوناگون است، غزل، سبید و بعضاً مثنوی هم هست. بیست و نه شاعر در این همایش اجازه پیدا می‌کنند و شعر می‌خوانند و نه قصه نویسنده‌گان جوان به خواست گرفته می‌شود و باز هم جای شکرش باقی که شعرهای نخوانده و قصه‌های قرائت نشده باقی مانده بود و این وقتیه بود که اجازه نمی‌داد که همگان کوفت دلشان آب شود.

در نگاه سرسری که بستیم، نسبت قصه‌هایی که در این همایش قرائت شد، با شعر تفاوت کمی داشت، ۹ نفر در برابر ۲۹ پارچه شعر. این نشان می‌دهد که قصه نویسان ما طبیعتاً کمتر از شاعران هستند و شاید یکی از علت‌های این باشد که قصه کار کردن سخت‌تر و پرمصرف‌تر از شعر است. اما حکایت آثار ارائه شده در این همایش:

قصه‌ها، قصه‌هایی که در این همایش قرائت شد از دید انتقادی با نظرداشت اوضاع اجتماعی امروز افغانستان و مسؤلیت نسل امروزی، حرف‌های زیادی می‌تواند به دنبال داشته باشد.

این که نسل امروزی ما چه می‌گوید و چه باید بگوید و مسؤلیت‌های ما چیست؟ در کشان از اوضاع اجتماعی و انسان‌های مفلوک امروز افغانستان چه اندازه است؟ به خصوص فشر هنرمند و آن هم نویسنده که مسؤلیت اصلی این بیان واقعیت‌ها و رنج‌های انسان‌ها و جامعه است، بسیار مهم جلوه می‌نماید. آنچه که نگارنده به عنوان ماسع و خواننده نیمه حرفه‌ای قصه، از این آثار برداشت کردم این است که داستان نویسان ما بسیار در سطح حرکت می‌کنند و همچنین که از لحاظ جغرافیایی دور از افغانستان‌اند. از لحاظ ذهنیت هم دور از آن مانده‌اند و فکر می‌کنم گرفتار یک نوع سهل‌انگاری عمدی هستند، به قسمی که شاید شنیدنی‌شان مسترتر کننده ننماید.

جامعه افغانستان چند دهه عجیب و غریب را پشت سر گذرانده است، ویرانی افغانستان، از بین



رفتن بین و پایه‌های اقتصادی، فرهنگی، نظام آموزشی و فروریختن روح انسانی در اکثر و تقریباً صد درصد مردم افغانستان، فرماندان سالاری و... چنان فضایی را به وجود آورده است که هنرمند جماعت نمی‌تواند خرسوار از کنارش بگذرد و پناه ببرد به نخیل‌های ظریف پرت از حوادث. و نباید خرسوار بگذرد چون نمی‌تواند خودش را از جامعه سوا پندارد و جداگانه در این آب و خاک تنفس داشته باشد.

داستان نویسان جوان ما تا حالا به درک و شناخت واقعی دردهای جامعه امروز افغانستان دست نیافته‌اند. دوری از افغانستان و عدم تجربه‌های شخصی در این راستا باعث شده است که ایشان دور از حال و هوای جامعه افغانستان بمانند و اگر گاه سوزهای را در مورد جامعه افغانستان و انسان‌های افغانستانی روی دست می‌گیرند، کم می‌آورند و نمی‌توانند از روایای مختلف انسان‌ها و

خوبی‌ها و بدی‌های جامعه بی‌بردا! باین همه خرده‌گیری، نسل جوان داستان نویس ما امید بزرگی برای ادبیات داستانی‌مانست، به خصوص که اکثرشان از خواهران جوان کشور و "تجربه متفاوت داستانی می‌نویسند".

اما شعرهایی که در این همایش خوانده شد، مثل قصه، بیشتر از ذهن و زبان شاعران جوان بود. این خودش نوبت بزرگی است که با خیل شاعران تازه‌نفس روبرو هستیم. نسلی که متعلق به زمان خودش است و باید حرف زمان و چگونگی حال روزگار خودش را به تصویر بکشد. خوش‌حاله شاعران جوان ما کیفیت کاری و دیدشان متفاوت نسل اول شعر مهاجرت و یا مقاومت است و دارند با تمام قوت و تلاش، حال و هوای تازه را تجربه می‌کنند. که هم از لحاظ موضوع دیگر حرف شاعران یک دهه و دو دهه پیش را نمی‌زنند و هم از لحاظ زبان و زبان به حال و هوای تازه و نوی دست یافته‌اند.

همان طور که ذکرش رفت، شعرهای قرائت شده در همایش "باین قدر پارسی" گوناگون بود. ولی غزل و مثنوی همان قدر کم نبود که هوای تازه را تهران، رویکرد به سنت سبیدسویایی و شعر نو، عمیق که به داستان‌نویس جهان‌بینی خاصی را آرزومند و خطا روبرویند، چون نسل اول داستان‌نویسی ما همین کار را کرده است، حالا هم بر فرض که امید کار دیگری را از این نسل داشته باشیم خط سیر مشخصی را پیش رو ندرلرند. در سال‌های گذشته و دهه‌های اخیر از جنگ و ضد جنگ، نوشته‌اند، آن هم در حد بیان ظاهری حوادث و کاه لاف و شعار، و قصه‌های مهاجرت هم همین



سفر ادب

سرنوشت را داشته است. نویسندگان ما - علی‌رغم این که خودشان در این زمینه تجربه داشته‌اند - نتوانسته‌اند حال و هوای یک شخصیت داستانی در محیط مهاجرت را بکاویند، معضلات یک انسان مهاجر آن همه به نوعی که در ایران تجربه کرده‌اند را به تصویر بکشند. داستان‌هایی که در این مورد داریم سطحی و شعاری و با دید سرسری آفریده شده‌اند. یکی از مشخصات خوب داستان نویسان جوان این است که بیشتر به سوزهای انسانی می‌پردازند. ولی پرداخت پیرامون یک شخصیت فردی، تا اندازه‌ای جدا از حوادث کلی‌ای که در جامعه اتفاق می‌افتد، به نفع خودش رویکرد تکامل یافته‌تر نوع پرداخت داستانی است، اما در بین نویسندگان جوان کشور ما با پرداخت فرد تا حالا نتوانسته است یابی به سمت و سوی اوضاع و احوال جامعه بزند تا خواننده بتواند از اوضاع و احوال جزه که شخصیت فردی در داستان باشد، به تحولات، فرهنگ و خوبی‌ها و بدی‌های جامعه بی‌بردا!

باین همه خرده‌گیری، نسل جوان داستان نویس ما امید بزرگی برای ادبیات داستانی‌مانست، به خصوص که اکثرشان از خواهران جوان کشور و "تجربه متفاوت داستانی می‌نویسند".

اما شعرهایی که در این همایش خوانده شد، مثل قصه، بیشتر از ذهن و زبان شاعران جوان بود. این خودش نوبت بزرگی است که با خیل شاعران تازه‌نفس روبرو هستیم. نسلی که متعلق به زمان خودش است و باید حرف زمان و چگونگی حال روزگار خودش را به تصویر بکشد. خوش‌حاله شاعران جوان ما کیفیت کاری و دیدشان متفاوت نسل اول شعر مهاجرت و یا مقاومت است و دارند با تمام قوت و تلاش، حال و هوای تازه را تجربه می‌کنند. که هم از لحاظ موضوع دیگر حرف شاعران یک دهه و دو دهه پیش را نمی‌زنند و هم از لحاظ زبان و زبان به حال و هوای تازه و نوی دست یافته‌اند.

همان طور که ذکرش رفت، شعرهای قرائت شده در همایش "باین قدر پارسی" گوناگون بود. ولی غزل و مثنوی همان قدر کم نبود که هوای تازه را تهران، رویکرد به سنت سبیدسویایی و شعر نو، عمیق که به داستان‌نویس جهان‌بینی خاصی را آرزومند و خطا روبرویند، چون نسل اول داستان‌نویسی ما همین کار را کرده است، حالا هم بر فرض که امید کار دیگری را از این نسل داشته باشیم خط سیر مشخصی را پیش رو ندرلرند. در سال‌های گذشته و دهه‌های اخیر از جنگ و ضد جنگ، نوشته‌اند، آن هم در حد بیان ظاهری حوادث و کاه لاف و شعار، و قصه‌های مهاجرت هم همین

باید‌ها و نباید‌ها انگشت‌نگذاریم و جای حرفی باقی باشد. آنچه نگارنده را اودار کرد که این سطور را سیاه کند، این بود که بعد از همایش این سؤال در ذهنم قوت پیدا کرد، این که شعرهای جوان و نوپرداز ما به کدام سمت و سوی معنایی و مفهومی حرکت می‌کنند و چه راه می‌خواهند بگویند و به چه اندیشه‌ای نوی دست پیدا کرده‌اند، تا با دید جدید به زندگی، جامعه، باید‌ها و نباید‌ها در بیان دردها و زخم‌های ناسور جامعه امروزی ما، تحولی را در جریان ادبیات ما به وجود آورند. اما بعد از فکر کردن به دنبال شعر شاعران جوان نوپرداز، آنچه دستگیرم شد یک مشت الفاظی بود که در بعضی شعرها خوب چیده شده بود و در بعضی شعرها نه چندان، فکر می‌کنم شاعران نوپرداز ما از ضرورت دید جدید به علاوه انتخاب قالب جدیدی، عاقل مانده‌اند و شعر نو امروز ما - که امید است این جریان ادامه پیدا کند - با فقر معنایی و اندیشه روبرو است. امید است که شاعران ما همان مقدار که در تلاش تجربه جدید الفاظ‌اند بکشند، خودشان را آستین دردها و مسؤل جامعه امروزشان بدانند.

بزرگداشت روز جهانی پناهنده

همایشی با عنوان جشن روز جهانی پناهنده در روز ۳۰ جوزای ۱۳۸۱ در تهران و مشهد برگزار شد که در آن از استادان، فرهنگیان و افسار مختلف مهاجرین دعوت شده بود. دبیر این همایش آقای علی تاجرتیا بود. در برگزاری این بزرگداشت، انجمن دوستی ایران و افغانستان، کمیساریای عالی پناهنده‌گان سازمان ملل متحد، انجمن حمایت از زنان و کودکان پناهنده و آواره، شهرداری تهران، وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، وزارت کشور جمهوری اسلامی ایران، انجمن دفاع از قربانیان خشونت، شورای ورزش مهاجران افغانستان و مؤسسه توسعه افغانستان اشتراک داشتند. این بزرگداشت از ساعت ۹ الی ۱۴ برگزار شد و سیمانه فوتبال دوستانه‌ای نیز در ورزشگاه تختی تهران بین تیم فوتبال منتخب مهاجرین افغانستان و منتخب جمهوری اسلامی ایران برگزار شد. در ضمن از فرهنگیان افغانستانی در شفق مختلف هنری، ادبی، آموزشی تحلیل به عمل آمد.

نقد مطبوعات مهاجرین در ایران

خاتمه ژورنالستان افغانستان که با هدف سامان دادن به مسایل ژورنالیستی در افغانستان به وجود آمد و اولین روزهای کاری خود را در انجمنی فرهنگیان افغانستان با برنامه‌هایی با عنوان «نقد و بررسی مطبوعات» آغاز کرد.

اولین جلسه نقد مطبوعات به فصلنامه «تیر دری» اختصاص یافت و از منتقدین و نویسندگان دعوت شد تا به نقد این مجله بپردازند. در جلسه نقد مجله انتخابی قالب جدیدی، عاقل مانده‌اند و شعر نو امروز ما - که امید است این جریان ادامه پیدا کند - با فقر معنایی و اندیشه روبرو است. امید است که شاعران ما همان مقدار که در تلاش تجربه جدید الفاظ‌اند بکشند، خودشان را آستین دردها و مسؤل جامعه امروزشان بدانند.



مطبوعات و بررسی این هفته نامه پرداخته. آقای سید تقی‌الله حسینی مدیر مسؤل این هفته‌نامه نیز به دفاع و صحبت درباره این هفته‌نامه پرداخت. جلسه چهارم به «صراط‌المستقیم» اختصاص داشت که به دلیل مصافح شدن این برنامه با چند برنامه دیگر، برگزار نشد.

در جلسه پنجم که ویژه نشریه «بامیر» بود، محمدعلی عباسی افغان، غلامی (مسؤل نشریه ندا)، بصیر احمد حسین زاده، سید ناصر احمدی (نویسنده و شاعر)، سید ابوطالب مظفری (سردبیر بررسی و ایراد سخن پرداختند.



شیرین دختر مالدار

نگاهی به سی‌دی موسیقی محلی زنان هرات افغانستان

Afghanistan female musicians of herat

بصیر احمد حسین زاده



یکی دیگر از آهنگ‌های این اثر، چهاربیتی خوانی است. هرچند در شناسنامه این سی‌دی از این آهنگ به عنوان چهاربیتی خوانی سیاه‌موی جلالی نام برده شده است، ولی خواننده چهاربیتی‌های دیگری هم می‌خواند:

رخ زردی که من دارم کی داره؟

به دل زردی که من دارم کی داره؟

به لعنه می‌شوم از دوست و دشمن.

به دل صبری که من دارم که داره

□

تو را می‌بینم و دل زنده می‌شه

لبای خشک من پر خنده می‌شه

به من می‌گی که ترک از یار خو کن

چطور ترک کنم جان کنده می‌شه

□

سیاه‌موی آتش جان جلالی

سیاه‌موی هر دو مژگان جلالی

سیاه‌موی هر دو زلفت حلقه حلقه

شده تجزیه به موهای جلالی

□

هرات و میننه تا شهر اندخوی

بخارا و سمرقند تا به شاه جو

بگشتم تو بلوک چهارده ولایت

نمی‌ارزه به یک تار سیاه مو

□
صدا از موج دریا می‌زند سر
که لعل از سنگ خارا می‌زند سر
طلوع صبحدم روی سیاه‌موی
به برج آشکارا می‌زند سر...
در ولایتی، که به نظر نگارنده - از بهترین‌های

این اثر است - بدون موسیقی است و تنها آواز یک مادر در آن شنیده می‌شود که در پای گهواره فرزند خود، در حال خواندن لالایی برای اوست. خانم ویرینکا آن گونه که به من گفت، به طور بسیار طبیعی این آواز را در حدود سه دهه گذشته هر همان پای گهواره به ثبت رسانده است.

آلا می‌گم که آلا شی بره جو
که بروی به ملاتی، ننه جو
که بری تو که ملاشی، آلا جان
کلون شی از سرم واشی، بره جان
آلا می‌گم سحر شده، آلا جو
مرغ آمین خیر شده، بره جو
به پای گاز نادر جان، آلا جان
مادر خون جگر شده بره جان
علی دیدم علی در خواب دیدم
علی به کوچه محراب دیدم، بره جو
علی دیدم که بر دلدل سواره، بره جان
چو قنبر بر رکابش می‌دویدم، عزیز جان

این سی‌دی گل عروس نام یکی دیگر از آهنگ‌های این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند باقی
همین عزیز خاله جانم باشی
خودی خاله خود خوبی بوی کردی
خودی خاله شوی، چطو خو کردی...

از دیگر آوازهای این اثر می‌توان از آهنگ‌های

«گل دختر»، «آدم جان»، «قوفو برگ چنار»، «سفر پل
ملان دختری دیدم»، «شو میام بیدار باشی او بچه»،
«بار اندر چرا نمی‌آیی؟»، «هو لنگ هو لنگ ها هو
لنگ ها آمان»، «شاه دختر شکر دختر»، «بجیه گم
شده»، «لیلا، لیلا، لیلا»، «مه دختر می‌گرم از شهر
کابل» و همچنین دو آهنگ بدون آواز که آهنگ‌های
مخصوص مجالس عروسی در نواحی هرات می‌باشند
اشاره کرد.

فر شناسنامه این اثر به نام زنان آواز جوان اشاره
نشده است و از آن جا که هر یک از این آهنگ‌ها را
زنان مختلفی خوانده‌اند، شاید بر خود تهیه کننده
هم نام آن‌ها روشن نبوده است. مدت زمان این
سی‌دی ۶۴ دقیقه است که طولانی‌ترین آهنگ آن
۹ دقیقه و ۱۲ ثانیه و کوتاه‌ترین آن ۲۲ ثانیه است.
این اثر بین سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷ میلادی در
هرات به ثبت رسیده و در سال ۲۰۰۲ منتشر شده
است.



روایای صادقانه

تیمه‌های شب و یا ثلث‌الخبر آن بود که از خواب
پریدم و شریک روزهای بی‌نوا می‌باشم که سهمی
آشکار - نه پنهان - در اداره زندگی دارم و دو گوش
آماده برای شنیدن خزعبلات من و تشویق‌های
مکرر، حسنه از درس و کار روزانه در خواب
سنگینی فرورفته بود با تکان‌های شدید و پیاپی
بیدار کردم و گفتم: «فصلنامه - بخوابید خانم رسوله
- در ذری تعطیل می‌شود... و او که ناراحت از این
خروس‌خوانی بی‌محل من شده بود، گفت: «خواب
مرا حرام کردی که همین را بگیرم؟ مگر پیش از
این مجلات دیگر در محاق تعطیلی فرورفته بودند
که تو از تعطیلی این یکی ناراحتی؟ گذشته از این،
تو از کجا به این نکته فخر رسیدی؟ و به دنبال آن
نگاه عاقل‌اندر سقیه‌ی به من انداخت و بدون
این که منتظر جواب من باشد، غلظت زد و پلک‌ها
را برهم گذاشت.

من یقین داشتم که به این زودی به خواب
نمی‌روم و ضخیم به گوشش می‌رسد، در همان
حال، گفتم: «داستان در ذری با دیگر مجلات صفتار
باشاهی فرق دارد. من تا حال به هیچ مجله دیگری
خاطر و دشمن نرفتم، اما من، مگر به مجله ذری،
و برش را به تو هم دادم. گفتم که از این طریق و با
چاپ شکست در مجله، آدم‌مهم و معروف می‌شوم
و همه در فردای نشر می‌شناسندم و برای تو هم
خواب است که زن آدم‌سزاش می‌باشی. اما این که
از کجا فهمیدم تعطیل می‌شود، خوابی است که
همین الان دیدم. جلسه‌ای بود که محسن سعیدی
نیز در آن شرکت داشت. وارد سالن که شدم،
کاظمی و حمزه و خادری و تقی و احدی و بلخی و
سید اسحاق شجاعی... نیز وارد شدند. وقت آن
بود که جلسه آغاز شود و با شعر خوانی قنبر نایش
جلسه رسمی شد. همه به نوبت می‌رفتند شعر و



پیک راستان



دادم، او هم توری کرد و در آخر گفت: از اول هم
می‌دانستم تو در این جا لیاقت چاپ شدن نداری،
منتظرش همان خاطرات بود.
□ محمد زاهدی (صابری)
م - ۱۳۸۰

سردبیر محترم نشریه ذری، جناب آقای مظفری و همکاران محترم!

وقتی آخرین شماره ذری را که در واقع
خدا حافظی در ذری با جامعه ادبیات افغانستان بود
خواندم، دلم بدجوری گرفت. نمی‌دانم چرا
حس کردم چیزی از من جدا می‌شود و یا از دست
می‌دهم. هرچه سادگی و بی‌ریایی بچه‌های ذری
را لایه لایه نوشته‌هایشان می‌خواندم، اندوهم
بیشتر و تألم عیب‌تر می‌شد. در ذری هرچه که
بود، مثل یک صدف بود، مثل یک پل بود که
جامعه ادب افغانستان را میان خودش جمع کرده
بود و با وصل نموده بود. این مسأله را فکر کنم
بچه‌های ذری از اجتماعات هموطنان افغانی بیشتر
درک کنند.

آن‌ها کنار هم هستند و شاید هر روز یا هر هفته
همدیگر را ببینند و از کم کیف اوضاع ادبی یا
وطنی یا غیره بگویند، ولی ما و خیلی از افراد دیگر
که دور از مشهد هستیم، با آمدن هر ذری و با
ورق زدن در هر برگ آن، صفا و بوی خاک پر از باروت
افغانستان را حس می‌کنیم.
یک بار از اول تا آخرش را ورق می‌زدیم و بعد
می‌رفتیم سر عنوان و نویسنده‌ها، بعد شروع به
خواندن می‌کردیم. وقتی هم مجله به خاطر نبود

خاطره و متن‌های ادبی ارائه می‌دادند و سید
ابوطالب مجری جلسه بود، تا این که نوبت به من
رسید تا پشت جایگاه قرار بگیرم و چند برگ از
خاطرات روزانه‌ام را بخوانم. اما مجری گفت: قبل
از آقای (نام‌بنده را گرفت) به خاطرات خانم بتول
مزایا گوش می‌دهیم. و این خانم همان خانمی بود
که در آخرین لحظات وارد سالن شد و تا حال او را
ندیده بودم. برخلاف خانم رسولی و حسن زاده و
دیگران. بعد از خاطره خوانی ایشان، ظهر شد و
وقت آن رسیده بود که به صرف نهار و نماز پرداخته
شود. اما من دلم شکست که خوب مرد حسابی ا به
چه دلخوشی آ تو را به حد و اندازه یک خانم هم
قبول ندارند همان‌جا نفرین کردم که هر کاری که
مظفری متولی اش است، آتش بگیرد و از خواب
بیدار شدم. اینک یاد می‌آید که آقای مظفری
مسئول در ذری هم هست. از طرفی من
مستجاب الدعوه می‌باشم و خواب و بیداری هم
ندارم. می‌دانم که آب خوش از گلولی این مجله
پایین نخواهد رفت، نفهمیدم که او - مادر بچه -
فست‌های آخر صحنه را شنید یا نه. من نیز خوابم
آمده بود و سر به بالش گذاشتم...

بعد از مدت‌ها انتظار، در همایش بزرگداشت
استاد فرزانه علی رضوی غزنوی، یک شماره از
ذری به دستم رسید و در مقدمه، سید ابوطالب
آو افغان سر داده بود و تهدید به تعطیلی کرده بود.
بی‌درنگ به یاد خوابم افتادم. مجله را ورق زدم و
به قسمت خاطرات رسیدم. یلی، همان خانم
عینکی - بتول مرادی - را که در خواب آمده بود
دیدم که برگ‌های خاطراتش به قول معروف به زیور
چاپ آراسته شده و از خاطرات من خبری نیست.
بدین طریق روای صادقانه‌ام تعبیر شد و انتظار یک
ساله...
وقتی به خانه برگشتم و مجله را به دست او



ششم، شمار دیک، ۱۹۹۳



ششم، شمار دیک، ۱۹۹۳